



ارتباط فلسفه و علم

از: استاد مصباح

پیش از آن که نظرهاهای گوناگون در این زمینه را بیان کنیم و به داوری در مورد آنها بپردازیم، بنا به ضرورت، توضیحاتی در باره مفاهیمی که عنوان مقاله حاضر را تشکیل داده‌اند، ادا می‌کنیم؛ باشد که دریافت مطلب آسان گردد.

می‌دانیم که این هر دو واژه - «فلسفه» و «علم» - معانی متفاوت دارند و چون ممکن است در جریان بحث، ذهن‌های برخی خوانندگان به یکی از معانی، و گروهی از آنان، به معنایی دیگر معطوف گردد، ابتدا این دو را تعریف می‌کنیم؛ سپس رابطه آنها با یکدیگر را درمی‌یابیم، و سرانجام به چگونگی این پیوند می‌پردازیم.

در گذشته، «فلسفه»، مجموعه‌ای از دانش‌ها را شامل می‌شده، که نزدیک به تمامی «علوم حقیقی» در آن جای داشته است. این علوم، دارای دو برتری و ویژگی عمده بوده‌اند: نخست آنکه قضایای کلی را دربر می‌گرفتند و دیگر آنکه حقیقی بودند و نه اعتباری و شامل علوم الهی و طبیعی و ریاضی و نیز شامل علوم عملی مانند اخلاق، سیاست و اقتصاد، می‌شدند.

تردیدی نیست که در این حالت، مسأله‌ای به عنوان «ارتباط فلسفه و علم»

مطرح نبود چرا که مقولاتی که از آنها به نام «علوم» یاد می‌شد، بخشی از فلسفه بودند؛ مگر این که منظور از علوم، دانش‌های دیگر بوده باشد یعنی علمی که موضوع مورد بحث آنها، قضایای شخصیه، به معنای وقایع‌نگاری است (مانند تاریخ) یا علم به بخش‌های گوناگون کره زمین (مانند جغرافی)، و یا علوم اعتباری (مانند دستورزبان و قواعد صرف و نحو)

با توجه به نکات یادشده، منظور ما از واژه «علوم»، نه به معنای اشاره‌شده، بلکه علوم پایه (ریاضیات، فیزیک و علوم دیگر از این دست) و در یک کلام، «علوم تجربی» می‌باشد.

منظور ما از «فلسفه» نیز، همان «فلسفه اولی» است؛ یعنی قضایایی که با براهین عقلی خالص مورد پژوهش قرار می‌گیرند و از عامترین مفاهیم «وجود» و تقسیمات آن، گفت‌وگو می‌کنند.

دیده‌ایم در مواردی، این معنا، مرادف با واژه لاتین «متافیزیک» بکار می‌رود هر چند، این واژه نیز خود، دارای معانی گوناگون است.

بنابراین، عنوان کامل و حقیقی مقاله حاضر، «رابطه فلسفه اولی و علوم تجربی»

می‌باشد.

گفتیم می‌توان باز هم علوم را گسترش داد؛ همچنان که برای فلسفه نیز می‌توان بخش‌ها و جزئیاتی در نظر گرفت. به عبارت دیگر، اگر ما، معرفت‌شناسی (= ایستمولوژی) را بخش خاصی از فلسفه بدانیم، این مقوله، از فلسفه اولی، جدا می‌شود.

به نظر می‌رسد که بحث در زمینه مفاهیم علم و فلسفه به مرز کفایت رسیده و ارائه کلام بیش از این، موجب خواهد شد که از مطلب اصلی، دور شویم.

مسأله دیگری که باید به آن اشاره شود، اینست که: هنگامی که فلسفه را با علوم می‌سنجیم و رابطه‌ای بین آنها جستجو می‌کنیم، باید معیاری برای تفکیک فلسفه از علوم، داشته باشیم. به عنوان مثال، معیار ما برای جداسازی علم «شناخت-انسان» و دانش «حیوان‌شناسی»، چیست؟

آیا بخش‌ها و شاخه‌های گوناگون علوم (که به مرور هر یک دانش جداگانه و مستقلی شده‌اند و امروزه ژنتیک یا همان علم وراثت و یا غددشناسی، خود، به عنوان دانشی جداگانه، تحوّل و تکامل یافته‌اند) چه جایگاهی در گستره علوم دارند؟ آیا ملاک

تمایز علوم، به تمایز موضوعات است، یا تمایز غایات و یا تمایز متدها و اسلوبهای بحث و تحقیق؟ همانگونه که همگان آگاهاند، علوم به سه وجه از یکدیگر متمایز می‌گردند: وجه نخست که معروف‌تر است، تمایز علوم به «موضوعات» است؛ موضوعاتی که کلی یا جزئی، عام یا خاص‌اند و همین‌ها، وجه تمایز آنها با هم می‌باشد.

علوم عام، شامل چند یا چندین علم خاص‌اند مانند «حیوان‌شناسی» که ژنتیک، غده‌شناسی، میکروب‌شناسی و شماری دیگر از علوم خاص را دربرمی‌گیرد و خود، ذیل علم عام «زیست‌شناسی» قرار دارد.

نتیجه اینکه ما می‌توانیم دانشی را که کلیت و عمومیت دارد به اجزاء و بخش‌هایی کوچک‌تر، تقسیم کنیم؛ گسترش دهیم، و هریک را جداگانه بررسی و تجربه کنیم. مثلاً علم شناخت آبریان و یا حشره‌شناسی را به عنوان علمی خاص از یک علم عام که جانورشناسی نام دارد، تجزیه می‌کنیم و به این ترتیب به علوم، گستردگی و گوناگونی می‌بخشیم. بنابراین، رابطه بین جانورشناسی از یکسو و بین غده‌شناسی و میکروب‌شناسی از سوی دیگر، رابطه عام با خاص است و این علوم در کنار یکدیگر قرار نمی‌گیرند بلکه جانورشناسی در طول آنها و شامل همه آنهاست برخلاف رابطه بین میکروب‌شناسی و حشره‌شناسی مثلاً که در عرض هم قرار دارند.

وجه دوم: جداسازی علوم بر اساس غایات است به این معنی که ما چه هدف یا اهدافی را از قرارداد سلسله‌ای از مسائل در کنار یکدیگر، در نظر می‌گیریم. پس می‌توان با هدف واحدی که برای مجموعه‌ای از مسائل در نظر گرفته می‌شود، علم واحدی را به وجود آورد و آن را از سایر علمی که برای اهداف دیگری مورد

بررسی قرار می‌گیرند، جدا ساخت.

اما وجه سوم؛ یعنی روش‌ها و شیوه‌های تحقیق: برای بعضی علوم، روش عقلی خالص وجود دارد که ابزار پژوهش آن علم، به شمار می‌آید. برای نمونه می‌توان به فلسفه، منطق یا ریاضیات اشاره کرد. روش تحقیق در این علوم، عقلی خالص است به این معنی که هیچگونه نیازی به حس و تجربه، ندارند مگر به هنگام ادای توضیح برای دانشجویان. استفاده از حس برای اثبات هرچه بیشتر روشن شدن مفاهیم است و گرنه اثبات قضایا در این علوم، نیازی به حس و تجربه ندارد و روش تحقیق از نوع عقلی است. در فلسفه (به معنای فلسفه اولی) و منطق و ریاضیات، روش تحقیق، به همین گونه است.

گروهی دیگر از علوم، از «روش تجربی» استفاده می‌کنند مانند گیاه‌شناسی، کان‌شناسی، حیوان‌شناسی و برخی دیگر از این دست علوم، که با «حس» و «تجربه» سروکار دارند.

سومین گروه، علوم تاریخی - نقلی خوانده می‌شوند که برای اثبات آنها، نه شیوه عقلی خالص به کار می‌آید و نه روش حس و تجربه. متد کارساز در این زمینه استفاده از سلسله‌ای از مدارک منقول و یا مکتوب است که به شکل نوشته یا تصویر بر جای مانده، یا سینه به سینه و دهان به دهان نقل شده و از نسلی به نسل دیگر، انتقال یافته است. این نوع اخیر به شکل رایج، «علوم نقلی» خوانده می‌شود که معنای آن، از خود عنوان، پیدا است و روش تحقیق ویژه خود را دارد.

حال که علوم و شیوه‌های پژوهش در هریک را شناختیم خواهیم دید که چه پرسش‌هایی در زمینه ارتباط علوم با یکدیگر برای ما مطرح می‌شود: گیاه‌شناسی و معدن‌شناسی با موضوعات متفاوت، چه ارتباطی با هم دارند؟ رابطه این دو، با

ریاضیات چگونه است؟ علوم نقلی، علوم عقلی و علوم تجربی که هریک روش‌های تحقیق ویژه خود، و متفاوت با دیگری را دارد، چگونه با هم ارتباط می‌یابند؟ تفاوت عمده علوم یادشده در تعدد و کثرت، به چه شکل است؟ آیا تفاوت بین آنها، در موضوعات یا هدف‌ها و غایات است یا در روش‌های تحقیق؟

اشاره کردیم به این که ماهیت علوم و فلسفه، عبارت است از یک سلسله قضایا یا علوم حصولی، که در ذهن انسان تحقق می‌یابند. این قضایا، از موضوعات و محمولاتی تشکیل شده‌اند که قضایای علوم از آنها ساخته می‌شود. این مسایل باید به وسیله دلایل و مستندات چند، اثبات گردند؛ دلایلی که گاه برهان عقلی خالص‌اند؛ گاه برگرفته از تجربه و حس، و زمانی دیگر بر پایه مدارک نقلی برجای مانده از پیشینیان. به هر حال و در هر سه حالت، برهان‌ها و دلیل‌هایی که برای اثبات مسایل به کار می‌روند، بر مقدمات و مبادی اولیه‌ای استوار گشته‌اند که در علم مورد نظر ما یافت نمی‌شوند؛ در حالی که برای اثبات مسایل، به آن مبادی و مقدمات، نیاز مبرم وجود دارد. مبادی مورد اشاره، بخشی از علوم دیگر می‌باشند؛ و یکی از وجوه ارتباطی که ما در پی یافتن آن هستیم، از همین جا پدید می‌آید؛ یعنی مبادی یک علم، در علمی دیگر اثبات می‌شود و جزء مسائل آن، بشمار می‌رود. توضیح آنکه: فرض بر اینست که در یک علم مسائلی مطرح شده و قرار است مورد اثبات قرار گیرند. این کار در صورتی امکان‌پذیر است که از قضیه یا قضایایی چند، استفاده گردد. در حقیقت به یاری این قضایا - و فقط به یاری آنها - می‌توان مسائل مربوط به علم مورد نظر را اثبات نمود.

نکته ظریفی در اینجا وجود دارد و آن اینکه بعضی از مبادی، قضایایی هستند

که رسماً در علمی بیان نشده و جزء مسائل هیچ علمی بشمار نمی‌روند، اما به عنوان ابزاری کارآمد و مهم، مسائل موجود و مطرح در آن علم را اثبات می‌کنند. این قضایا، همان «اصول موضوعه» معروف می‌باشند.

حال که نتیجه گرفتیم هر علمی برای اثبات مسائلی به مبادی نیاز دارد که باید از علمی دیگر گرفته شود و دانستیم که این مبادی، همان اصول موضوعه هستند؛ به یکی از وجوه ارتباط علوم با یکدیگر، دست یافته‌ایم: یک علم، به علمی دیگر نیازمند است تا بتواند مسائل مربوط به خود را با استفاده از مطالب آن علم به اثبات رساند.

نوع دیگر ارتباط در بین علوم، به این صورت است که با اثبات مسأله‌ای در یک علم، موضوعی برای تحقیق در علم دیگر، فراهم می‌شود؛ چنانکه با اثبات انرژی در فیزیک و شیمی، موضوع یک تحقیق فلسفی فراهم می‌گردد یعنی با کشف پدیده طبیعی جدیدی که مربوط به علوم تجربی است؛ مسأله نوینی برای فلسفه مطرح می‌شود که می‌تواند پیرامون آن پدیده از دیدگاه عقلی و هستی‌شناسانه (=انتولوژیک) به بحث و تحقیق بپردازد با ذکر یک مثال، مطلب را بهتر و به آسانی درک می‌کنیم:

در زمان حاضر، وجود پدیده‌ای به نام انرژی در طبیعت به وسیله فیزیکدانان مطرح شده و به اثبات رسیده و به این صورت تعریف شده است:

«استعداد و قابلیت حرکت و یا پدیده‌ای که تبدیل به حرکت می‌شود و یا حرکت را ایجاد می‌کند و...»

این یک تعریف - و تنها یک تعریف علمی ساده - از یک پدیده (طبیعی - علمی) است؛ اما آیا با این تعریف، ماهیت انرژی بر همگان روشن و معلوم می‌شود؟

می‌بینیم که با وجود در اختیار داشتن تعریف شکلی علمی از انرژی،

هنوز ماهیت و نیز چگونگی آنچه که «خوشاوندی و پیوند میان انرژی و حرکت» خوانده می‌شود، بر ما روشن و معلوم نشده است.

بنابراین، علم فیزیک با وجود پیشرفت و تحول چشمگیر - به ویژه در چند دهه گذشته - همچنان از تبیین عقلانی و توجیه فلسفی پدیده انرژی (که به عنوان علمی خاص، ذیل طبقه‌بندی علم عام فیزیک قرار دارد) ناتوان است و در برابر این پرسش‌ها که: «این، چگونه پدیده‌ایست که به چشم نمی‌آید و به هیچ یک از احساس‌های بشری درک نمی‌شود؟؛ این، چه چیز است که چون آثار و نشانه‌هایش را مشاهده می‌کنیم، حکم می‌دهیم و می‌پذیریم که هست و وجود دارد؟؛ آیا این پدیده، بُعد دارد؟؛ دارای حجم است؟؛ دارای سطح است؟ و... و...» همچنان بدون پاسخ و ناتوان از توجیه عقلانی و فلسفی است.

همچنین فیزیکدانان می‌گویند: ماده به انرژی تبدیل می‌گردد همان‌طور که انرژی نیز در اثر تراکم به ماده تبدیل می‌گردد. علم فیزیک، به بیان این فرضیه‌ها و پنداشت‌ها در مورد فیزیک بسنده می‌کند و

بیش از این قدرت تبیین ندارد. اما انرژی، ماهیتی دارد. در این نکته، تردیدی نیست؛ پس این پرسش فلسفی مطرح می‌شود: «حقیقت و ماهیت انرژی چیست؟»

پس از علم فیزیک که توسعه می‌دهد؛ تعریف می‌کند، و به اثبات می‌رساند، حالا این فلسفه است که باید پاسخ بدهد؛ پرسش، از حقیقت و ماهیت است و پاسخ، تنها و تنها در چنته فلسفه یافت می‌شود. به این ترتیب رابطه‌ای پدید می‌آید که ما در پی یافتن آن بودیم یعنی رابطه و پیوند علم با فلسفه که بر اساس آن علم موضوعات جدیدی را برای تحقیقات فلسفی مطرح می‌کند و قلمرو مسائل را گسترش می‌دهد.

نظیر این رابطه را میان عرفان و فلسفه نیز می‌توان یافت:

موضوعات مورد بحث در عرفان، مشاهده و مکاشفه است؛ یعنی مقاماتی که سالک پس از طی مراحل سیر و سلوک به آنها نایل می‌گردد و عارف می‌شود. اینجا دو موضوع قابل بحث است و به عبارت دیگر دو پرسش وجود دارد: یکی اینکه ماهیت

اهل نظر معامله با آشنا کنند

هر آگهی تجاری، از کلمات «متن» و طراحی

«مضمون» تشکیل می‌یابد. گلچرخ، هم با «کلمه»

آشناست و هم با هنر ارانه خوب، از طریق گرافیک.

آگهی‌های تجاری خود را به «گلچرخ» بسپارید.

تلفن ۹۷۱۸۱۸



آنچه عارف در مراحل حلّی چون مشاهده و مکاشفه با آنها مواجه می‌شود چیست؟! و پرسش دوم این که اگر باور داشته باشیم حکایت عارف، در زمان و مکانی و رای آنچه به چشم سایرین می‌آید، رخ می‌دهد، و او آنچه نادیدنی است، آن را می‌بیند، این «نادیدنی» چیست؟ ارزش معرفتی این کشف و شهود در چه حدّی است؟

به عبارت دیگر، زمانی که پذیرفتیم عارف در جهان مشاهده و مکاشفه سیر می‌کند، حقیقتی را باور کرده و پذیرفته‌ایم که باید آن را ارزشیابی کنیم و اعتماد داشته باشیم. ما زمانی توان این کار را خواهیم داشت که پاسخی برای پرسش‌ها مان بیابیم. این پرسش‌ها، فلسفی است و به روش‌شناسی و معرفت‌شناسی بازمی‌گردد.

بدیهی است تا زمانی که پای مکاشفه در میان نبود، سؤالی هم پیرامون آنها وجود نداشت؛ تا اینکه عارف از راه رسید و مکاشفه را مطرح ساخت. برای فلسفه و فیلسوف، این یک مسأله جدید بود و همان‌طور که شأن و مرتبت او ایجاب می‌کرد، می‌بایست حقیقت این موضوع نوین را نیز می‌یافت و به پرسش جدید، پاسخ می‌گفت. پس، از هنگامی که فیلسوف در باره ناشنیدنی‌ها و نادیدنی‌ها سخن گفت و پی‌جوی حقیقت در این طریق گردید، ارتباط بین فلسفه و عرفان برقرار گردید.

گونه‌ای دیگر از ارتباط علم و فلسفه، در پدیده‌ی نفی و اثبات نمایان می‌گردد؛ به این معنا که قضیه و یا موضوعی، در یک علم ثابت انگاشته می‌شود اما همان موضوع به وسیله‌ی یک یا چند علم دیگر، نفی می‌گردد. در حقیقت، نوعی نسبیّت در این مسأله مشاهده می‌شود؛ چرا که یک موضوع مشخص، توسط یک علم به شکل مثبت ارزیابی می‌گردد، اما در دانشی دیگر، همان موضوع رد و نفی می‌شود. این خود، رابطه‌ای است که در این

میان وجود دارد و نمی‌توان آن را نادیده انگاشت. این نوع روابط را می‌توان روابط منطقی نامید و منظور از آن، نه تنها ایجاد قضیه یا تصویری جدید، بلکه پیوند میان دو مفهوم یا به طور کلی، رابطه مفاهیم با همدیگر است.

دو مفهوم متفاوت در دو دانش جداگانه، با هم دارای پیوند هستند به طوری که یکی، موجب تبیین دیگری می‌شود و یا برای اثبات آن، مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اینجا، به یک نوع رابطه دیگر که الزاماً ارتباط منطقی نیست اما می‌تواند پیوند دو علم یا پیوند فلسفه و علم، نامیده شود، اشاره می‌کنیم که با این مثال بهتر درک می‌شود:

فرض کنید کسانی به انگیزه آزمندی و دست‌یافتن به ثروتی هنگفت، به پژوهش در علم دیرین‌شناسی روی می‌آورند و به طور جدّی بررسی و تحقیق در باستان‌شناسی و اجناس زیر خاکی را، پیشه کنند. تردیدی نیست که انگیزه زبردستی و مال‌اندوزی و به تبع آن، گردآوردن ثروت، یک هوای نفسانی است و به حوزه روانشناسی تعلق دارد. گرچه میل و اشتیاق و انگیزه‌های درونی از آنجهت که اموری نفسانی هستند، بدون علم و ادراک تحقق نمی‌یابند ولی چنان نیست که بتوان آنها را در مقولات علمی و معرفتی مندرج کرد و مثلاً در منطق و معرفت‌شناسی از آنها، بحث به میان آورد؛ اما به هر حال از پیوندی که بین تمایلات نفسانی و فعالیت‌های علمی وجود دارد؛ می‌توان نوعی پیوستگی بین علوم مختلف یا بین علم و فلسفه در حوزه ارتباط آندو (ادراک و تمایلات)، در نظر گرفت.

اگر کسی به انگیزه ثروتمندشدن علمی را می‌آموزد و به کار می‌بندد، نمی‌توان گفت بین اندوختن مال و آن علم مورد بحث، ارتباطی منطقی وجود دارد؛

ولی عملاً این دو، در ظرف تحقق به یکدیگر پیوند می‌خورند.

یک نمونه دیگر این که، شخصی به خواستگاری دختر مورد نظرش می‌رود؛ اما چون درس‌نخوانده و سواد در حد انتظار والدین دختر ندارد، پاسخ منفی می‌شنود؛ سپس می‌رود تا درس بخواند و پزشک بشود تا به همسر احتمالی آینده‌اش برسد. آیا از این مثال - که می‌تواند واقعیت بیاید - می‌توان نتیجه گرفت که علم پزشکی - و یا تحصیل در طب - با ازدواج و تشکیل کانون خانوادگی ارتباط منطقی دارد؟ و آیا می‌توان بر مبنای این نتیجه‌گیری، نظرخواهی کرد و آمار تهیه نمود که مثلاً فلان تعداد دانشجوی پزشکی داریم که به انگیزه اجرای شرایط والدین دختر، در آینده طبیب خواهند شد؟ البته پاسخ منفی است. این نوع رابطه، از نظرگاه فلسفی، رابطه بالعرض، مجازی، اتفاقی و نمادین است؛ چون بر پایه مفاهیم و ماهیت بنا نشده و در چارچوب رابطه منطقی نمی‌گنجد.

گونه‌ای دیگر از ارتباط که باید آن را نیز بالعرض و مجازی دانست، زمانی پدید می‌آید که یک علم، نیاز به مبدأ دارد؛ آن مبدأ در علمی دیگر قرار دارد، و نکته مهم اینکه هنوز اثبات نشده است. در این مورد می‌توان به یک جریان تاریخی اشاره کرد:

نیوتون، برای اثبات فرضیه «فیزیک نیوتونی»، به «محاسبات دیفرانسیل» نیاز داشت و این قضایا در ریاضی هنوز اثبات نشده بود، یا دستکم نیوتون از آن اطلاع نداشت.

به هر حال، نیوتون بر اساس نیازی که داشت به پژوهش در ریاضیات پرداخت تا بتواند به محاسبات دیفرانسیل دست پیدا کند و سپس با استفاده از آن، فیزیک نیوتونی را از یک فرضیه به علمی خاص ذیل علم فیزیک مبدل گرداند.

ارتباط فلسفه و علم

لابینتس و حتی قبلاً به وسیله یک ریاضیدان مسلمان، کشف شده بود.

نتیجه این که هرگاه ارتباطی خارج از محدوده و چارچوب مفاهیم و ماهیت‌ها ایجاد گردد، نمی‌توان آن را رابطه بین علوم به شمار آورد و همان‌طور که اشاره شد، رابطه بالعرض و مجازی نامیده می‌شود.

این‌گونه پیوند میان علوم و نیز آگاهی از چگونگی آن، پیشینه تاریخی دارد و در پاره‌ای آثار و نوشته‌های متفکران ایران و جهان مورد اشاره قرار گرفته است؛ از جمله در نوشتارهای برجای‌مانده از ارسطو و ابوعلی سینا.

این اندیشمندان به نکته‌ای اشاره کرده‌اند که بعدها بر همگان روشن شد و آن وجود نوعی دادوستد در میان علوم گوناگون است؛ علمی که بر اساس قراردادهایی مشخص و استانداردهایی جهانی، به عنوان دانش‌هایی برخوردار از ویژگی‌های مربوط به خود، شناخته شده و مورد پذیرش قرار گرفته‌اند.

این علوم عام - همان‌گونه که پیشتر اشاره شد -، هر یک از چند علم خاص، تشکیل شده و ما شاهد بوده و هستیم که دانشی خاص و یا شاخه‌ای از یک دانش خاص که به یک علم عام و مستقل تعلق دارد، برای اثبات قضایا در یک علم عام دیگر مبدأ قرار می‌گیرد، یا به عنوان اصول موضوعه به کار می‌رود.

این دادوستد در جهان علم، از روزگاران کهن رایج بوده و شاید به همین دلیل گفته شده و می‌شود که تمام علوم، نوعی ارتباط آرگانیک (اندامواره) با هم دارند. به کلام دیگر، پیکره و مجموعه معرفت بشری، از هندسه‌ای خاص و شکلی ویژه برخوردار است که هر نوع افزایش و یا دگرگونی در اعضای این پیکره یا اضلاع این شکل هندسی، نمی‌تواند بدون تأثیر بر سایرین روی دهد.

این قول قدیمی، به ظاهر کاملاً درست و فراگیر می‌نماید اما باید به هنگام پذیرش آن، این شرط مهم و تعیین‌کننده را مورد توجه قرار داد که تنها در شرایطی که رابطه بین علوم از قبیل روابط منطقی باشد، می‌توان آن را به صورت رابطه حقیقی و ضروری پذیرفت و چنانکه اشاره شد، برخی از پیوندها از قبیل روابط مجازی و بالعرض می‌باشند و در نتیجه ارتباطی حقیقی و ذاتی را بین علوم به وجود نمی‌آورند و بنابراین نمی‌توان گفت که بین هر دانشی با دانش دیگر، رابطه‌ای ذاتی وجود دارد و هرگونه تغییری در هر علمی، موجب تغییر در سایر علوم می‌گردد. مثالی می‌آوریم از رابطه‌ای که به نام «رابطه دیالوگ میان علوم» نامیده شده است:

از کسی می‌پرسیم: «حال شما چطور است؟»

پاسخ دریافتی ما، می‌تواند متضمن این‌گونه عبارات باشد: «حالم خوب است!»؛ «بیمار هستم!»؛ «از سردرد، رنج می‌برم».

در این گفت‌وگو، مفاهیم مربوط به هم و از همدیگر متأثراند؛ اما اگر پرسش این باشد: «آیا بلندی قلّه دماوند چند متر است؟»، دیگر نشانی از ویژگی‌های موجود در پرسش نخست، دیده نمی‌شود و پاسخ نیز، تنها و تنها متضمن یک معناست و بس. ارتباطی که در حکایت نیوتون مورد اشاره قرار گرفت، نقش مؤثر مفاهیم را به روشنی بیان می‌کند:

صحيح است که ارتباط بين محاسبه ديفرانسيل و نظریه نيوتون، مانند رابطه بين ديفرانسيل و مثل افلاطونی نیست و می‌توان چنین رابطه‌ای را به نام دیالوگ هم نامگذاری کرد (در نامگذاری مناقشه‌ای نیست) ولی از وجود چنین رابطه‌ای نمی‌توان نتیجه گرفت که تغییر در نظریه نیوتون، تغییر در محاسبه ديفرانسيل را به

به این ترتیب، نوعی رابطه میان فیزیک و ریاضیات به وجود آمد که مبنای آن، نیاز بود؛ نیاز یک دانشمند به اثبات بخشی جدید در فیزیک که به درستی آن اطمینان داشت. حال که مشخص شد نیوتون بر اساس یک نیاز روانی، به تحقیق در ریاضیات پرداخته بوده است، دیگر رابطه فیزیک و ریاضی به این شکل، نمی‌تواند ارتباط یک علم با علمی دیگر به شمار آید. این ارتباط نیز عرضی و مجازی است.

حقیقت اینست که رابطه یادشده، اتفاقی و بر پایه حوادث ایجاد شده است و ضروری نیست؛ چرا که نه تنها نیوتون، که هر دانشمندی می‌توانست به کنکاش در علم ریاضی بپردازد و به کشف محاسبات ديفرانسيل توفيق يابد. و این، چیزی نبود مگر یک رویداد که به هر حال به وقوع می‌پیوست؛ چه نیوتون می‌بود یا غیر او؛ چنانکه گفته می‌شود این نوع محاسبه، هم‌زمان به وسیله

دنبال خواهد داشت.

بی‌شک اگر کسی نظریه‌ای ارائه نماید مبنی بر این که: «بروز هرگونه تغییر، افزایش و کاهش در زنجیره معرفت بشری، موجب بروز تغییر، افزایش و کاهش در سایر حلقه‌های به‌هم‌پیوسته این زنجیره خواهد شد»؛ هیچ‌یک از فرزندان و اندیشمندان، نخواهند پذیرفت. برای نمونه، اگر فقیه‌ی یک نظریه‌نویس در باب «تسبیحات اربعه» عرضه کند، آیا سبب ایجاد تغییر در نظرگاه علمی ما در باره جایگاه کره نپتون در منظومه شمسی خواهد شد؟ و آیا نشر آرای جدید در باره چلندنشینی در عرفان، می‌تواند تغییر و تردیدی در باورداشت ما از فاصله کره زمین و کره خورشید، پدید آورد؟ البته خیر. حاصل آنکه: تئوری پیوند و ارتباط بین علوم و دانش‌های بشری، اگر به صورت یک قضیه کلیه مطرح شود بدین صورت که: «هر تغییری در هر قضیه علمی، موجب تغییر در تمام قضایای علوم و دانش‌های بشری می‌شود» چنین ادعایی بدیهی‌البطلان است و گمان نمی‌رود که هیچ دانشمندی آگاهانه آن را بپذیرد؛ و اگر به صورت قضیه موجهه جزئیته مطرح شود، در مواردی که اشاره شد قابل قبول است و مطلب جدیدی نیست و بیش از دوهزاروپانصد سال سابقه طرح در محافل و کتب علمی و فلسفی دارد.

حال به موضوع اصلی مورد بحث بازمی‌گردیم که همان ارتباط فلسفه و علم است. محور اصلی در این رابطه، تأثیر تحولات و پیشرفت‌های علمی، در فلسفه - فلسفه اولی - می‌باشد.

همان‌طور که بر اهل معرفت روشن است، کلی‌ترین مسایل وجود و مفاهیم مربوط به آنها، در فلسفه اولی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. مسایل و قضایایی که از سوی علوم - به شکل خاص - یا ادیان و عرفان مطرح می‌گردد، و نیز پرسش‌هایی که

فلسفه وارد شده باشد؛ با این هدف که فلسفه اولی، ماهیت و حقیقت عقلانی آن مفاهیم را - پس از تحقیق و بررسی - بیابد و ارائه نماید.

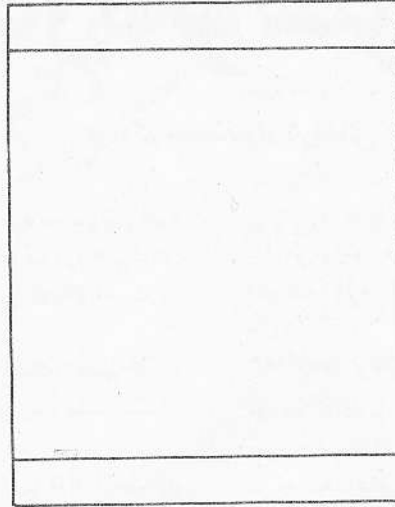
موضوع دوم که در تحلیل فلسفی یک پدیده علمی اهمیت دارد، مساله تغییر و حذف و اضافه است؛ به این معنا که تغییر ناشی از تحلیل مفاهیم علمی در فلسفه، تنها در کمیت روی می‌دهد و نه در کیفیت؛ و نیز اگر به عنوان مثال، انرژی و حقیقت عقلانی آن مطرح باشد، این قضیه، به قضایای دیگر مورد تعریف در فلسفه افزوده می‌شود.

زمانیکه دانشمندان طبیعی به عنصری به نام فلورستین معتقد بودند، موضوعی برای تحقیق فلسفی مطرح شد و احیاناً مساله‌ای بر مسائل آن افزود ولی باطل شدن فرضیه فلورستین تنها موجب حذف آن تحلیل فلسفی در باره این عنصر گردید نه اینکه تغییری کیفی در فلسفه به وجود آورد و به دیگرسخن، تحلیل فلسفی در باره چنین عنصری به صورت قضیه شرطیه بود و می‌دانیم که قضایای شرطیه، با منتفی شدن موضوع، دچار ابطال نمی‌گردند.

ارزیابی روش شناختی یا متدولوژیک در فلسفه، تغییرپذیر نیست. روش فلسفه تعقلی است؛ در فلسفه از بدیهیات اولیه، استنتاج صورت می‌گیرد.

حاصل آنکه: مسائل اصلی فلسفه بر اساس حقایق قرار دارند؛ مبتنی بر اصول بدیهی می‌باشند؛ شیوه اثبات آنها به روش تعقلی است، و سرانجام: هیچ‌گونه ارتباطی با علوم ندارند. حتی اگر فرض کنیم تمام علوم به یکباره از میان بروند، به عنوان نمونه، برهان صدیقین، همچنان برقرار خواهد بود و رابطه‌ای با علوم نخواهد داشت.

بنابراین، فلسفه حقیقی، همان بخش فلسفه پیش از علم است و بر اثر تحوّل علوم، دستخوش تغییر و دگرگونی نمی‌شود.



در این حوزه‌ها ارائه می‌شود، توسط فلسفه اولی و به شیوه تحلیل عقلانی، توجیه و پاسخ داده می‌شود.

برای نمونه، در بسیاری از ادیان - و شاید در تمامی مذاهب - پدیده «وحی» به عنوان یک اصل، پذیرفته شده و در پاره‌ای موارد، دامنه این بحث به روان‌شناسی نیز کشیده شده است. فلسفه اولی، به گونه‌ای که در ابتدای مطلب بیان شد، باید ماهیت و حقیقت پدیده مذهبی وحی را روشن کند.

ارتباط بین علوم و فلسفه، زمانی از اعتبار کافی و لازم برخوردار می‌گردد که ضمن برخورداری از ویژگی‌هایی، شروط موجود را تأمین نماید: نخست این که مفاهیم مشترک در میان آنها، از علم به

